## بررسی بعضی تاویلات در ماهیت مثل

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 وأوّل بعضهم المثل الأفلاطونیه إلی الموجودات المعلقه التی هی فی عالم المثال و هو إذا غیر صحیح

 خب بعضی‌ها در توضیح مسئله مثل افلاطونی مطالبی را بیان كرده‌اند و در توجیه قضیه این مثل، به طریق دیگری این مطلب را توضیح داده‌اند. همانطوری كه خدمت رفقا عرض شد، در قضیه مثل افلاطونی، ـ البته این مطالب مؤید به شهود و كشف هم هست ـ مطلب برمی‌گردد به یك حقیقت واحده‌ای كه آن حقیقت واحده، منبعث از آن اسامی و صفات كلیه پروردگار و لایتناهی اوست، كه در كیفیت نزول آن صفت و آن اسم، از آن ذات، یك حقیقت نوعیه مخصوصی در عالم خارج، تكوّن پیدا می‌كند. كه آن حقیقت نوعیه، به صورت یك واقعیت مبهمه، آن واقعیت مبهمه نه این‌كه در خارج مبهم است، بلكه در ذهن به شكل ابهام می‌تواند ترسیم پیدا كند!

 اگر یادتان باشد من برای این قضیه یك مثالی زدم. گفتم اگر شما یك شبحی را در خارج می‌بینید كه دارد حركت می‌كند، این شبح یك واقعیتی مبهمه است، كه در مقابل شما همینقدر جماد نیست؛ حالا یا حیوان است و یا این انسان درخت نمی‌تواند حركت كند؛ سنگ نمی‌تواند حركت كند؛ انسان حركت می‌كند یا حیوان.

 خب در ذهن این به عنوان یك حقیقت مبهمه الآن تصور پیدا می‌كند. تا وقتی كه این نزدیك بشود و تشخص صنفی و بعد هم تشخص مصداقی بر آن مترتب بشود. این‌ها همه سلسله مراتبی است كه در ذهن از ابهام به تعین این طی بشود، اما آن‌چه كه در خارج است یك واقعیت است. كه آن دیگر مبهم نیست. مربوط به خودش است. در ذهن ماست كه این مسئله به نحو ابهام شكل می‌گیرد. اما آن‌چه كه در خارج هست، یك واقعیت است و آن واقعیت همان حقیقتی است كه آن الآن متصف به اوست. إمّا حیوانٌ أو إنسان و صنفٌ و مصداق خاص من كلّ منهما.

 در قضیه مثل افلاطونیه، یك همچنین تنظیری را ما می‌توانیم بیاوریم، اما خب تنظیر است نه این‌كه واقعیت همین است. در توجیه كلام افلاطون باید مطلب را اینطور بیان كرد كه هر شیئی كه تحقق خارجی پیدا می‌كند و به صورت مصداق خاصی در می‌آید، این نمی‌تواند بدون امتیاز از دیگری باشد. اگر بخواهد بدون امتیاز باشد، عین او خواهد بود. و اجتماع مثلین، و اجتماع عینین ـ یعنی مثل به همان معنای عین ـ فی آنٍ واحد؛ و این چیست؟ این ممتنع است. روی این جهت هر تمایزی در اصل حكایت از یك واقعیتی می‌كند. در اصل خودش. در آن حقیقت ربطیه خودش به واسطه آن اختلاف است كه ظهور او هم مختلف خواهد بود. اگر شما یك دانه تخمی را در یك زمینی بكارید، این دانه تخم با شرایط و خصوصیاتی كه به خود می‌گیرد، درخت خاصی را به وجود می‌آورد. اما اگر همین دانه تخم در زمین دیگری كاشته بشود، گرچه دانه، دانه واحد است و درخت همان است، اما خصوصیت آن درخت باز تفاوت می‌كند. لذا شما می‌بینید یك نهال را در نقاط مختلف می‌كارند و هركدام از این نهال‌ها شكل خاص خودش را دارد و میوه مخصوص به خود را می‌دهند. میوه، میوه سیب است، ولی یك سیب انواع و اقسامی دارد، مزه‌های مختلفی دارد. و این مزه‌های مختلف و طعم‌های مختلف به واسطه شرایطی است كه پیدا می‌كند و به وجود می‌آید. آن دانه سیب اول می‌شود چه؟ مثل افلاطونی. یعنی آنی كه حقیقت شیء را تشكیل می‌دهد. اما این حقیقت شیء در میانِ و در لایه‌های مختلف سلسله علل و اسباب می‌تواند به اشكال مختلفه بروز و ظهور پیدا بكند. آن اسمش مثل افلاطونی است. مثال افلاطونی عبارت است از همان حیثیت واحده‌ای كه آن حیثیت واحده تبدیل به نوع دیگر نمی‌شود. یك دانه سیب، تبدیل به یك دانه پرتقال نمی‌شود. هركاری هم بكنند نمی‌شود. آن شرایطِ و خصوصیات خودش را دارد و این خصوصیات مربوط به خودش است. بله، ممكن است رنگش و طعمش فرق كند، رائحه اش تفاوت پیدا كند بر حسب شرایط محیط و شرایط زمان. كه اختلاف در اینجا طبیعی است.

 اما این‌كه یك دانه سیب یك روزی تبدیل به دانه پرتقال بشود، نمی‌شود؛ مگر این‌كه یك كارهایی‌اش بكنند، نمی‌دانم فرض بكنید كه در این هسته‌های ملكولی و ژنی و این‌هایش بخواهند تاثیر و این‌ها ایجاد بكنند، كه آن خب یك بحث و یك مسئله دیگری است.

 لذا این قضیه به این نكته بر می‌گردد. افلاطون خب از باب این‌كه ایشان از ارباب كشف و شهود بوده، آن حقیقت ربطیه انسان را و همینطور همه موجودات را به آن مبدأ اعلی، آن حقیقت ربطیه را در آن واقع و حقیقت به صورت یك واقعیت جمعی و نقطه وحدت احساس می‌كرده. ببینید ما می‌خواهیم اینجا یك بیراهه بزنیم. اگر نظر رفقا تا اینجا باشد مطلب افلاطون را كه نقل كردیم و تایید هم برای مطلبش آوردیم، ولی از اینجا یك خورده خودمان می‌خواهیم یك خورده شیطونی بكنیم و یك مقداری با نظر افلاطون فاصله بگیریم. در اینجا افلاطون خب ایشان مرد بزرگی بوده، از اهل معنا بوده، و فرق داشته، نحوه تفكرش، با سایر افراد، متفاوت بوده و از آن مقام ذوقی و شهودش برای مرتبه بیان و استدلالش كمك می‌گرفته. این‌ها همه به جای خودش محفوظ؛ و صحیح هم هست و واقعیت هم همینطور است. طبیعی است كه هركسی كه از اهل كشف است، نمی‌تواند آن كشف او در عقل او بی‌تاثیر باشد. این مسئله محال است. كسی كه یك واقعیتی را دارد می‌بیند، عقل او هم به تناسب آن واقعیت خارجیه شكل می‌گیرد. و استدلالی كه می‌آورد و ترتیب بیان و حجج او، بر اساس شهود خارجی است. چطور یك عقل می‌تواند بر یك مسیری حركت كند، در حالتی كه قلب او چیز دیگری را مشاهده كرده. چطور می‌تواند یك عقل، استدلال بر وجود روز كند، در حالتی كه قلب او، دارد مشاهده می‌كند كه الآن شب است و شب ظلمانی است! این اصلا امكان ندارد. لذا از این نقطه نظر، می‌توان بگوییم كه در اعتماد و وثاقتی كه ما می‌توانیم نسبت به اهل معنا و دانش پیدا بكنیم، باید به سراغ آن‌هایی برویم كه صرفا در صدد بیان استدلال عقلی نمی‌توانند باشند. همانطوری كه نسبت به مسائل شرع و نسبت به مسائل دین، و راه‌هایی كه شرع در این مورد برای انسان بیان كرده، و راهنمایی‌هایی كه كرده، از باب صادق مصدَّق، در اینجا هم ما نمی‌توانیم این مسئله را بی‌تاثیر در این قضیه بدانیم. گرچه قاعده «نحن معاشر الأنبیاء أُمِرنا أن نكلّم الناس علی قدر عقولهم» ما را نسبت به مطالبی كه از ائمه و از روّات دین بیان می‌شود، دچار تامل می‌كند. ولی كلام ائمه اینطور نبوده كه همه در یك سطح باشد. مطالب عالی و راقی كه آن ها برای خواص بیان می‌كردند، ما می‌توانیم به آن مطالب تمسك كنیم و آن مسائل و آن مطالب را به عنوان راه‌گشا برای كیفیت استدلال و بیان و حجّت قرار بدهیم! بله، مطالب دیگری هم بوده، كه این مطالب در خور فرض بكنید كه مثل این‌كه در روایات امام رضا نسبت به نماز صبح و امثال ذلك این‌ها هست، خب این‌ها چیزهایی است كه افراد عادی و این‌ها می‌آمدند و از حضرت سؤال می‌كردند و خب آن هم كه از بادیه و پشت خیمه بلند شده آمده یا فرض بكنید فرد بی‌اطلاع، چگونه ممكن است كه حضرت برای او از اسرار و معانی رقیقه و لطیفه و دقیقه بخواهد مسائلی بیان كند؟! در خور فهمش و در خور شأنش حضرت هم آن مطالب را برای آن‌ها می‌فرمایند. این‌ها یك چیزهای طبیعی است. ولی یك عالم و یك فرد مدقّق و محقق، باید به آن مطالب عالیه و راقیه آن بزرگان نگاه و توجه كند، و آن‌ها را به عنوان مطلبی كه می‌تواند رویش فكر كند و نظر بدهد و روی آن، حساب باز كند، خیلی مسائل هست. خیلی مطالب زیاد است.

 همین دیروز مشهد مشرف بودیم، با چندتا از دوستان صحبتی بود، من گفتم كه: ببینید! چقدر این صحبت عجیب است، یك كلامی از مرحوم آقا به تناسبِ حال، پیش آمد كه ایشان برای انتشار كتاب‌های خودشان فرموده بودند: ما در مطالب حقمان حتی از كسی استمداد نمی‌كنیم و التماس نمی‌كنیم و درخواست نمی‌كنیم. چاپ می‌كنند، می‌كنند؛ نكنند، نكنند! بماند!

 گفتم این یك مطلبی است كه اگر بخواهیم نگاه كنیم قابل قول است در همان وهله اول فرض كنید كه سرسری مسئله را ترسیم كردم، و آن این بود كه: شخصی كه عارف و ولی خداست، حر است، و آزاد! كه دست التجاء و التماس به سوی كسی دراز نمی‌كند. می‌خواهند بكنند، می‌خواهند نكنند بماند. مطالب مطالبی است كه حق است. و می‌فرمودند ما یك كلمه هم از این كوتاه نمی‌آییم و از این مطالب یك كلمه هم كم نمی‌كنیم و سانسور نمی‌كنیم. و بماند؛ و اصلا خود اصل كتاب به خاطر همین یك كلمه است! تمام یك كتاب به خاطر همین یك سطر است، آن وقت شما می‌گویید این یك سطر را بردار؟ خب این می‌شود مثل بقیه! خب چرا دیگر ما بنویسیم؟ الآن دارند می‌نویسند! افراد می‌نویسند، زیاد هم می‌نویسند! كاغذها، روزنامه‌ها، مجلات، مقاله‌ها! این‌ها هستند، زیادند. آن مطلبی كه الان به درد من و شما می‌خورد همین یك كلمه است. همین نیم‌سطر است، همان یك خط است، همان یك پاراگراف است. این الآن به درد ما می‌خورد و باید بنویسیم. و آن هم شما می‌گویید بردار، حذفش كن، قیچی‌اش كن، كم و زیاد كن! خب این صحیح نیست. خب این یك چیزی است كه به نظر می‌آید كه این نظر عادی است. كه این‌ها خب از دنیا گذشته‌اند، این‌ها به دنبال رسم و رسومات نیستند. به دنبال شهرت و سمعه و امثال ذلك نیستند. می‌گویند كتابمان چاپ بشود، نشود، نشود. مثل فلان آقا نیستیم كه فرض بكنید كه كاغذ ارشاد را بردارد به اسم خودش و كتاب‌های خودش را چاپ كند.

 یك دفعه پیش مرحوم آقا بودیم، یكی از این آقایان قم آمده بود پیش ایشان. ـ الآن فوت كرده خدا بیامرزدش ـ بعد آمده بود از یك شخص دیگری كه او زنده است ـ او هم ان‌شاءالله چند وقت دیگر فوت می‌كند! بالاخره همه باید بمیریم دیگر! ـ عرض كنیم كه از او گلایه می‌كرد. می‌گفت: آقا ارشاد به من كاغذ را داده، این می‌گوید بردار ببر رساله‌ام را چاپ كن! ا این دیگر ... نمی‌دانم كتابم را، رساله‌ام را، چی‌چی‌ام را ... می‌گوید ارشاد به من كاغذ داده، این می‌گوید كاغذت را بیاور بده به من، كه من كتابم را چاپ كنم. آن‌وقت می‌گفت: كتاب من مهم‌تر از او است!

 حالا اسم نمی‌برم كه دیگر مشخص نشود. ایشان هم می‌خندیدند و بله چه می‌كردند. التفات می‌كنید؟ و به زور و به فلان و كاغذ نوشته به چیز كه شما كتاب به ما نمی‌دهید و چه می‌كنید و فلان نمی‌كنید و ...

 التفات می‌كنید؟

 این‌ها همه مرحوم آقا را می‌شناختند. همه می‌دانستند.

 در مشهد، یكی از همین معاندین با عرفان، اینی كه می‌گویم معاند، به خاطر این كه این‌ها مخالف نیستند. این‌ها معاندند. مخالف، با دوتا كلمه سر عقل می‌آید. ولی آدم معاند هان! اوه! این می‌شود معاند! معاند یعنی این. مخالف یعنی نمی‌فهمد. انسان خواب را آدم دست می‌زند بیدارش می‌كند. معاند: اوه! كرده در گوشش هیچی نمی‌فهمد! می‌گوید همین است: دو دو تا شانزده تا! می‌خواهی بخواه نمی‌خواهی نخواه!

 یكی از همین معاندین عرض كنم كه یك جایی منبر می‌رفت كه ما هم بودیم، منزل یك بنده خدایی و او هم فوت كرده. كه من هم یك مقداری درسش رفته بودم. من خودم دیدم كه داشت به یك شخصی می‌گفت كه، به افرادی كه مرحوم آقا هم بودند. آقا هم می‌شنیدند. به او وقتی كه منبرش تمام شده بود و آمده بود، یك چرت و پرت‌هایی گفته بود كه اصلا نه خودش فهمید چه گفته و نه آن‌هایی كه نشسته بودند پای صحبتش. آن صاحب مجلس، آدم منصفی بود ـ تا حدودی البته ـ این رو كرد به بقیه، گفت: اگر در این مشهد یك مجلس روضه‌ای تشكیل بشود كه در آن خلوص باشد، آن‌هم مجلس آقا آسیدمحمدحسین است! ـ این را همه آن‌هایی كه آنجا بودند ... ـ یعنی خود این‌ها قبول داشتند كه مسئله، قضیه چه است. و مطلب چی است. خب بالاخره اینطور نیست كه كسی متوجه نباشد.

 خب خود ما هم داریم می‌بینیم دیگر كه زمین و زمانه چه خبر است. عرض كنم حضورتان كه این یك مطالبی است كه ما می‌توانیم بگوییم این‌ها بزرگند، نیاز به سُمعه ندارند، نیاز به شهرت ندارند، نیاز به معروفیت ندارند، این‌ها این چیزها را می‌گویند، می‌خواهد بشود، می‌خواهد نشود. صد سال هم بماند، گرد هم بخورد، بخورد. همین است؛ قضیه همین است. هر وقت مصلحت خدا اقتضا كرد، همان موقع، موقع چاپش خواهد شد. هزارتا مثل بنده و امثال بنده هم بیایند، جلوگیری نمی‌توانند بكنند. خب این یك مسئله.

 اما یك مطلب ـ یك خورده مسئله را دقیق‌تر بخواهیم بررسی كنیم ـ كه همینطور هم هست، شواهد هم همین را نشان می‌دهد. مطالب دیگرشان هم حكایت از همین قضیه می‌كند این است كه این مطالبی را كه ما می‌گوییم، از پیش خود نمی‌گوییم! ببینید این نكته خیلی دقیقی است. این‌ها مطالبی است كه از آنجا آمده. از پیش خود نیامده! مطلبی كه از آنجا بیاید، مستند به صاحب خودش است. به ما ارتباط ندارد. ما فقط یك زبانی بودیم، یك واسطه‌ای بودیم برای بیانش. ما نگفتیم.

 آن توجیه اول، توجیه خیلی خوبی است، كه یك شخصی حر و آزاد باشد و بگوید كه ما برای كتابمان دست نیاز دراز نمی‌كنیم. همه ما باید اینطور باشیم. الآن همه ما كه در یك همچنین مقامی می‌ایستیم ـ كه می‌خواهم الآن بگویم؛ تا حدودی اش را گفتم ـ ما این‌ها را از خودمان می‌گوییم دیگر. این حرفهایی كه می‌زنیم، من، شما، آن‌ها، همه‌مان، بلا استثنا. حالا من خودم را می‌گویم؛ شماها را چیز نكنم حالا. ما از خودمان این حرفها را می‌گوییم. ولی همین‌قدر این حریت را داشته باشیم برای این بیان مطالب و دست التجاء دراز نكنیم. می‌خواهد بشود، می‌خواهد نشود؛ به جهنم. صد سال بماند. چاپ بكنند، سایت بگذارند، نگذارند، پخش بكنند، نكنند، همه به جهنم! بزنید به جهنم!

 درست شد؟ هیچ دلیلی برای این‌كه اصراری باشد نیست. خدا قرار باشد این حرف ما را برساند، می‌رساند و می‌رساند هم! به گوش آن كسی كه در آن گوشه دنیا، خبرهایش به من می‌رسد. خبر نه به باغی بوده، نه به داغی بوده، نه چیزی بوده، یك دفعه از یك جا، كجا، فلان ... این معلوم است كه این قضایا در اختیار من و امثال من نبوده. مسائل از یك جای دیگر است. برنامه‌ریزی‌اش از یك جای دیگری است. شكل‌گیری‌اش از یك جای دیگر است.

 مرحوم آقا می‌فرمودند ما این حرفها را در كتاب می‌نویسیم، ـ حالا این مطالب ایشان بود ـ آنی كه باید بفهمد، می‌فهمد! صد هزارتای دیگر نگاه می‌كنند، مسخره می‌كنند.

 خب من به مرحوم آقا می‌گفتم آقا شما كه این‌ها را كه برای آن‌ها نمی‌نویسی! كه مسخره می‌كنند. آن‌ها مسخره‌شان را می‌كنند. شما این‌ها را برای آنی می‌نویسید كه له سمعٌ؛ و له أذن و له عین! این برای او می‌نویسد. و الّا كتاب شما كه بالاتر از نعودذبالله كه قرآن نیست. قرآن را مگر چكار می‌كردند؟ مسخره نمی‌كردند؟ خب پیغمبر این قرآن را برای ابوسفیان آورده؟ نه والله! برای ابوجهل آورده؟ نه والله! قرآن را آورده برای ابیذر. برای سلمان. برای حذیفه. برای مقداد. برای حبیب. برای محمد بن ابی بكر. برای مالك. برای نمی‌دانم این اصحاب. برای آن‌هایی كه بخواهند جلوتر بروند و همینطور هی مرتبه، مرتبه ترقی كند و الّا اصلا كی گفته خدا قرآن را برای ابوجهل آورده؟ برود پی كارش برود گم بشود! ابوجهل كی است؟

 لذا وقتی می‌بینید كه كسی یكی از مطالب را مسخره می‌كند، اصلا این مطلب را برای این نیاورده‌اند

 من یك وقتی حرفی را می‌زنم، طرف می‌گوید آقا این حرفت چرت و پرت است. می‌گویم واقعا صد در صد درست است. هیچ شكی در آن نیست. اصلا این را برای تو نگفته‌ام كه می‌گویی چرت و پرت است. من این را برای این گفته‌ام. خب این هم كه نمی‌گوید چرت و پرت است. پس بی‌حسابیم! نه تو حساب داری نه ما! چرا من ناراحت بشوم؟ این حرفی كه می‌زنم، تو نشنو! گوشت را بگیر. برو آبگوشت را بپز. آنی كه باید بشنود، می‌شنود. خیلی خب. نه تو ناراحت بشو نه ما. هیچ‌كدام. خب این یك حریتی است كه همه باید داشته باشیم. شرط اولی آمدن و خواندن این علوم آل محمد همین حریت است، این حریت است! این را باید همه داشته باشیم. اما آنی كه او می‌گوید این یك چیز دیگر است. آن‌ها بالاتر از این می‌گویند. آن‌ها می‌گویند این حرف، حرف ما نیست. این حرف حرف ما نیست. حرف كی است؟ حرفی است كه مربوط به اوست؟ حرفی است كه مربوط به آن محبوب است! حرفی است كه مربوط به آن معبود است. حرف محبوب از محبوب آمده؛ گرچه از زبان من آمده و از قلم من آمده. حرف مال اوست. درست شد؟ وقتی حرف مال اوست! محبوب كه نمی‌آید تنازل كند و دست نیاز و التجاء به سوی این سفله دنیا دراز كند. آن در مقام مناعت و در مقام عزّت و در مقام رفعت خودش متمكّن است. او به سرناید زخود آنجا كه اوست!

 كی رسد عقل وجود آن‌جا كه اوست؟

 دائما او پادشاه مطلق است

 در كمال عز خود مستغرق است

 او عزیز است. این‌همه در قرآن ندارید عزیز؟ عزیز یعنی چه؟ عزیز یعنی كسی كه هیچ‌شخصی را به حریم خودش راه نمی‌دهد. حریم دارد. عزیز یعنی این. كسی نمی‌تواند در حریم او نفوذ كند. بیاید بگوید من هم مثل توام. او عزیز است. او منیع است. او بلند مرتبه است. او نیاز به كسی ندارد. مطلب او، نباید با تو رو خدا بیا این قرآن مرا چاپ كن! بیان شود

 إنّآ نحن نزلنا الذكر و خودِ إنّا له لحافظون! برو پی كارت! می‌روی قبر امام حسین را خراب می‌كنی؟ برو پی كارت! ما امام حسین را در تمام قلوب ما سوی الله كاشته‌ایم! تو می‌آیی دو تا خشت را خراب می‌كنی؟ چه داری می‌گویی؟ چه داری می‌گویی؟ می‌آیی گنبد سامرا را خراب می‌كنی؟ گنبد خراب كن! من وقتی این گنبد سامرا را خراب كردند، هیچی‌ام نشد! نه شكمم را پاره كردم، نه جر دادم، در سرم زدم، نه پیاده در كوچه عربده كشیدم، نه! گفتم چند تا خشت است افتاده. اگر می‌توانی بیا امام علی النقی و امام حسن عسكری را از دل‌های ما بیرون كنید بدبخت‌ها! دو تا گنبد و خشت افتاده، هیچ! حالا دوباره دارند می‌سازند، محكم‌تر هم دارند می‌سازند، با بتن هم دارند می‌سازند كه با بمب هم چیز نشود. حالا دوباره هم خراب كردند كه كردند. اگر می‌توانید بیایید محبت اهل‌بیت را از دل ما دربیاورید خاك بر سرتان! چی است دارید بمب می‌گذارید خراب می‌كنید.

 حالا شما فرض بكنید كه ما می‌رویم به زیارت عسكریین، تا آن موقع كه گنبد بود فرق كرده؟ شما كه زیارت أمین الله می‌خوانید برای این امامین؟ با آن موقع تفاوت كرده؟ نه آقا! آن موقع حالش بیشتر بود هان؟ گنبد بود! نما داشت! طلا داشت! نمی‌دانم آینه داشت، الآن نه! چند تا چوب كشیده‌اند. چند تا چوب، دور حرم را كشیده‌اند، یك فرش انداخته‌اند، بمیرم برای غربت تو!

 ا؟ غربت امام حسن عسكری و امام علی النقی به آن گنبدش است؟ بیرون آمدن از غربت او به این گنبد است؟ ببینید ما چقدر داریم به ظاهر فكر می‌كنیم! چقدر چشم ما ظاهربین است! هان؟ ریش ما تا این‌جاست‌ها، اما چشممان ظاهر بین است. امام حسن عسكری، امام علی النقی را به گنبدش داریم مقایسه می‌كنیم و معیار قرار می‌دهیم. گنبد، گنبد چی است؟ آقا گنبد خشت است. همین گنبد حضرت معصومه، حالا این گنبد حضرت معصومه را چه بمب بگذارند، چه زلزله. زلزله بیاید، گنبد حضرت معصومه نمی‌ریزد؟ می‌ریزد. مگر گلدسته نیفتاد؟ یك نفر هم كشت! چند سال پیش. چند سال پیش همین گلدسته زلزله شده بود افتاد دیگر. خب آثار طبیعی است دیگر. این كه دیگر تعجب ندارد. آن طرف هم كه فوت كرد ان‌شاءالله كه موردِ شفاعت حضرت واقع شود در حرم حضرت بوده و به رحمت و مغفرت قرار گرفته و به این كیفیت خب حالا این باید برود در خانه‌اش بمیرد؟ خب گنبد زد روی سرش؛ بهتر! خب مشكلی نیست! این كه مطلبی اتفاق نیفتاده! درست؟

 ما امام حسن عسكری را به خشت طلا داریم می‌بینیم؛ فروخته‌ایم. ما امام هادیمان را به خشت طلا فروخته‌ایم! یعنی مقابله خشت طلا كرده‌ایم با او. نیامده‌ایم ببینیم كه این ائمه ما بر كون و ملك و ملكوت این‌ها همه ولایت و سلطنت دارند. و چه بسا همین قضیه به اراده همین‌ها انجام گرفته. این را نمی‌آییم نگاه كنیم. آنی كه بمب می‌گذارد می‌بینیم. این‌ها این سطل را می‌گذارد آن‌جا، این‌جا، بتركد! چی چی بتركد؟

 این‌ها هم مثل همان‌ها هستند. آن‌ها از روی عداوت، این‌ها هم از روی این دوستی خاله خرسه! هر دو داریم به ائمه‌مان ظلم می‌كنیم. هر دو طیف داریم به حریم ولایتمان را داریم زیر پا می‌گذاریم! درست؟ آن كسی به این حریم ولایت عمل كرده كه به دستورات امام عسكری عمل كرده باشد. نه این‌كه بلند شود به علما اهانت كند، بی‌تربیتی كند، و با هر كلامی كه لات‌ها با همدیگر صحبت می‌كنند، به علما و به بزرگان و به اولیاء خدا خطاب كند. آن وقت سر گنبد زدن عمامه‌اش را بیندازد بالا، شكمش را فلان ... این نیست. این طریق دفاع از ولایت و دفاع از ولایت عمل به دستورات آن‌هاست. دفاع از ولایت عمل به مبانی آن‌هاست! این دفاع از ولایت است. دفاع از ولایت دفاعِ وجادلهم بالتی هی أحسن است. انسان به طریق أحسن مجادله كند نه این‌كه در نامه و در فلان و این حرفها به سخره بگیرد و صحبت‌هایش به مسخره كردن و این‌ها بگذارند. این‌ها دفاع از ولایت نیست. این‌ها هوچی بازی است. هوچی بازی می دانید یعنی چه؟ یعنی طرف كم می‌آورد، شروع می‌كند هو كردن. مسخره بازی در آوردن. سخره كردن. این راه، راه ائمه نیست. این منطق منطق ائمه نیست. منطق ائمه، سؤال، جواب. این منطق ائمه است!

 مرحوم آقا چكار كردند؟ مرحوم آقا همین كار را كردند. مطالبی كه به نفع مردم بود آمدند انجام دادند. می‌گفتند ما دیدیم انقلاب شد، ولی از محتوا خبری نیست. آمدیم مشهد، شروع كردیم محتوای انقلاب را برای مردم توضیح دادن؛ بعضی شروع كردند ما را مسخره كردن. آقا اینجایش كج است، اقا آنجایش كج است، آقا ... برای چه دارید مسخره می‌كنید؟ خب بیایید جواب بدهید. برای چه دارید مسخره می‌كنید؟ چه كسانی؟ همان كسانی كه الآن خودشان مدعی‌اند. كه به ما ظلم شده، الآن مدعی‌اند كه عدالت انجام نمی‌شود، الآن مدعی‌اند كه به ما ناروا انجام دادند، خودِ همین‌ها در همان زمان سابق هوچی‌گری مرحوم آقا بودند. همین افراد! منتها خدا می‌گذارد روزگار را می‌گذراند، به سر خودشان می‌آورد. تو مگر ادعای عدالت نكردی، ادعای چه نكردی، ادعای حریت نكردی، چطور آن موقع با تالیفات علامه طهرانی اینطور برخورد كردی؟! چرا؟

 می‌گذارد تا موقع آن برسد دنیا جای مكافات است. در همین دنیا، نه در آن دنیا، خدا می‌گذارد كف دست. مگر تو الآن نمی‌گویی كه نباید شخص پرستی كرد، شخص پرستی كرد، خودت مگر نمی‌گویی؟ چطور آن موقع خودت می‌كردی؟ ها؟!

 مگر پدر ما آن موقع نمی‌گفت نكن؟ تو مسخره‌اش نمی‌كردی؟ در مجله‌ات مگر مسخره‌اش نكردی؟ در حرف‌هایت و صحبت‌هایت و این‌طرف و آنطرف مگر مسخره نمی‌كردی؟ این آقای طهرانی می‌خواهد خودش را مطرح كند! این آقای طهرانی ... كی این حرفها را می‌زد؟ حالا بخور! نوش جانت!

 همین‌جا، همین جا خدا می‌آورد، قبل از روز قیامت. حالا روز قیامتش را بماند. روز قیامتش بماند كه همه ما روز قیامت دراز می‌كنند و بله یك چیز، بله دستمان می‌دهند آن چیزهایی را كه باید بدهند كه به آن‌جا می‌خورد، آنجا ... همین جدا خدا می‌آورد قشنگ می‌گذارد ...

 این چی است؟ این است. این معنا معنای ولایت است. دفاع از ولایت به این می‌گویند. بلند نشوی بیایی یك حرفی بزنی كه همه مسخره‌ات كنند، همه بهت بخندند. و حالا گنبد عسكریین خراب می‌شود: اوه! چه كنیم، فلان كنیم!

 من نمی‌گویم خوشحالی كنیم، ولی می‌گویم خراب شد كه شد. مشكلی پیش نیامده. دوباره درست می‌كنند. دوباره بهتر درست می‌كنند. بیایید مبانی امام عسكری و امام هادی را بردارید به مردم بگویید! با عملتان، با رفتارتان، نه با هوچی‌بازی و حرف‌های دریده و بی‌ادبانه و بی‌تربیتانه كه آبروی اهل‌بیت را با همین حرفهایتان دارید می‌برید. با همین نمایتان دارید آبروی مكتب اهل‌بیت را می‌برید. این سنی‌هایی كه دارند این كارها را می‌كنند چه می‌گویند؟ این‌ها بر می‌دارند همین‌ها را می‌گویند دیگر. می‌گویند كه این است؟ این مكتب اهل‌بیت است؟ این فلان است؟ این است آن قضیه؟ این است رسیدگی به دادِ مظلوم این است؟ این است كه اهل‌بیت شما از آن دفاع و حمایت می‌كردند؟ واقعا عجیب! آدم از خجالت نمی‌تواند سرش را بلند كند. از خجالت نمی‌تواند سرش را بلند كند. واقعا حرفهایی آدم از این مردم می‌شنود و فلان می‌شنود، می‌بیند همان حرف خودش را می‌زنند. همان مطلب خودش را دارند می‌گویند. خلاف، خلاف است. هركجا كه می‌خواهد باشد خلاف است، تفاوتی نمی‌كند. درست؟

 مرحوم آقا می‌خواهند این را بگویند: كه این مربوط به مناعت محبوب است. این از آنجا آمده. ما فقط چی هستیم؟ یك واسطه هستیم. آن مطلب را داریم می‌رسانیم. درست شد؟ محبوب در نزد ما ناموس ما به حساب می‌آید. كسی نمی‌آید ناموسش را عرضه بدارد در اختیار همه ... آن ناموس در مقام منیع و عزت و در مقام رفعت قرار دارد. و بالاتر از این است شأن و مرتبه او، كه برای ابراز و اظهار او ما دست تكدی به به طرف عوام همین عوام بخواهیم دراز بكنیم! نه، یعنی آن ولی الهی و آن عارف كه می‌گوید ما برای نشر كتاب‌های خود حتی برای مطلب حقمان هم دست التجاء به سوی كسی دراز نمی‌كنیم، می‌خواهد بگوید این حق مال من نیست كه من بخواهم بیایم راجع به آن التماس كنم. بخواهم بیایم راجع به آن چه كنم. این حق، حق است و مربوط به ذی‌حق است؛ ذلك بأن الله هو الحق و أن ما يدعون من دونه هو الباطل. این حرف، حق است. حرف حق مربوط به اوست و مربوط به من نیست. و اگر من بخواهم این كار را انجام بدهم، دخالت در حریم او كرده‌ام. این نكته دقیق است! دخالت در حریم او كرده‌ام. و دخالت در حریم او چه است؟ حرام است. مگر من می‌توانم دخالت كنم؟ مگر من نمی‌توانم بیایم محبوبم را عرضه كنم در كوچه و بازار؟ مگر من نمی‌توانم آن شخص ربّ خودم را و آن ذات عزیز و منیع را بخواهم آن را پایین بیاورم، پایین بیاورم تا در اختیار عوام قرار بدهم؟ آن وقت عبارات ائمه را ما در اینجا می‌فهمیم كه مؤمن، باید بداند؛ در آن روایت ... آمده كه وقتی كه مؤمن درخواست می‌كند از یك شخص دیگر، ـ این روایت عجیبی است، ـ باید بداند كه كأنّ خدا را پایین آورده برای درخواستش! این هم همان مسئله را می‌رساند. آدم بلند می‌شود پیش یكی درخواست می‌كند آقا تو رو خدا فلان، بیا این كار را بكن، این كار را بكن، نمی‌داند كه چه آبرویی دارد از دستش می‌رود، چه حیثیتی دارد می‌رود! و البته خب روایت و أعزز نفسك عن كل دنیه و إن ساقتك إلی الرغائب فإنّك لن تعتاض بما تبذل من نفسك عوضا، می‌تواند در این زمینه باشد. اما خب یك روایت‌های دیگری هم هست كه بنده دیدم هست كه حالا خود رفقا تفحص بكنند كه اصلا مؤمن خلاصه در این تقاضا دارد از خدا مایه می‌گذارد. این اشاره به این است. كه مؤمن ارتباط با خدا دارد. در قلب مؤمن ... یعنی همین افراد عادی هم حتی. همین افراد عادی همین‌ها هم به اندازه خودشان. هركس به اندازه خودش! حالا نمی‌خواهم بگویم به اندازه مقام یك عارف بالله و این حرفها. نه، مؤمن مؤمن است دیگر، مسلمان مسلمان است دیگر. بالاخره این‌ها هم به همان اندازه خودشان این‌ها هم از آن قضیه سهم دارند. آن وقت اگر بخواهد هركسی به این قضیه عمل كند واقعا چه می‌شود؟ واقعا چه می‌شود؟ دیگر هركسی بیخود تملق نكند، چاپلوسی نكند، درخواست نكند. طرف داد، داد؛ نداد نداد ولش بكند، بلند شود برود پی كارش. برو ببینم! خیال كردی حالا من می‌آیم دریوزگی می‌كنم درخانه‌ات؟ برو پی كارت!

 اگر هركسی بخواهد این كار را بكند، چه می‌شود واقعا؟ دنیا چه می‌شود؟ چه تحولی در آن پیدا می‌شود. تمام این‌ها به خاطر سفلگی‌هایی است كه ما نسبت به این مسئله انجام می‌دهیم. درست شد؟ خب این مسئله اینجاست لذا می‌گویند كه این مطالبی كه هست، گاهی اوقات خیلی مطالبِ بزرگی است. كلمات ائمه، این‌ها خیلی قابلیت برای ژرف نگری و تأمل دارد.

 آمدم یك مثال زدم. گفتم یك كلام مرحوم آقا را نگاه كنید، بینید كه این چه چیزهایی را برای انسان باز می‌كند. انسان همینطور فكر كند راجع به آن، و به نتایج دقیق‌تری هم شاید برسد. و این اصلا سلوكش را تغییر می‌دهد! زندگی‌اش را تغییر می‌دهد. كیفیت ارتباط و معاشرتش را با افراد این تغییر می‌دهد. و این ... آنوقت بهتر می‌فهمد اهل دنیا و اهل هوا را! بهتر تشخیص می‌دهد. دنیا را بهتر تشخیص می‌دهد. چون هرچه حق بیشتر بر انسان تجلی كند، باطل بیشتر خودش را نشان می‌دهد!

 علت این‌كه الآن همه مردم متوغل در باطل هستند به خاطر این‌كه برای خودشان باطل نشان داده نشده. نمود ندارد. اگر نمود داشته باشد خب طرف می‌آید كنار. این الآن كه دارد این سم را می‌خورد، به خاطر این كه نمی‌فهمد این الآن سم است. تبعات این سم برایش خوب جا نیفتاده. به یك نحوی خیال می‌كند این هم شربت است، خیال می‌كند این هم حالا برایش خوب است هرچه می‌گویند بابا این سم است! می‌میری! چه می‌شوی!

 می‌گوید: نه! حالا شاید ما نشویم!

 نمی‌خواهد خوب درك بكند. اما اگر جنازه خودش را دید. آها! این جنازه‌ات. یعنی یك دوربینی بود از آینده، از استقبال برای او ... این جنازه تو، وقتی این را می‌خوری مساوی با این است، خب این كار را نمی‌كند. حالا مگر این‌كه دیوانه باشد. دیوانه هم كه كم نداریم!

 اما اگر آن حق و آن واقعیت برای انسان جلوه كند، به موازاتش آن حقیقت را و آن باطل را و آن اعتبار را انسان در می‌آورد. خب كلام ما به اصطلاح در همین حقیقت مثالیه بود كه عرض شد. مسئله افلاطون را دیگر تمامش كنیم كه به بحث بعدی هم بتوانیم برسیم.

 افلاطون قائلند بر این‌كه یك حقیقت خارجیه، نه حقیقتِ ... آنی كه ما برای مثال گفتیم، عبارت است از یك تصور مبهم ذهنی بود، كه آن تصور مبهم ذهنی، حكایت از یك جنسِ یك نوع را می‌كرد. اما خود آن نوع مشخص نبود. در آن شبحی كه از خارج می‌آید و انسان آن شبح را مشاهده می‌كند كه از سایر اجناس متفاوت است، جنسش جنس متحرك است، حساس است، و از جنس نبات و جماد امتیاز دارد.

 اما افلاطون این را به عنوان یك واقعیت خارجیه به حساب می‌آورد كه این یك واقعیتی است كه آن واقعیت یك حقیقت نوعیه قابل تكثر به مصادیق و اصناف است. آن واقعیت، اسمش چیست؟ حقیقت انسانی! حقیقت اسدیت! حقیقت شجریت! حقیقت نمی‌دانم نباتیه. حقیقت حیوانیه؛ حقیقت انسانیه. كه همه آن‌ها به آن یك اصل بر می‌گردد. كه آن یك واقعیتی است كه خصوصیت اصناف از آن واقعیت سرچشمه می‌گیرد و بعد تبدیل به مصداق می‌شود و مصادیق در خارج ما به این كیفیت می‌بینیم.

 این را خدمت رفقا در روزهای گذشته عرض كرده بودیم كه این مطلب ایشان در این‌كه همه این صنف بنی‌آدم یا سایر اصناف به یك واقعیت می‌رسد، كه آن واقعیت، همان كیفیت اختلاف تنوع بین یك نوع و بین نوع دیگر است، در این مسئله جای شك نیست، كه همه به آن یك واقعیت متصل می‌شویم بر حسب سلسله طولیه، و آن توسعه حقیقت علیه در مراتب بالا؛ كه هرچه به مرتبه بالا نزدیك‌تر بشویم، آن مقام تشتت تبدیل به مقام وحدت و مقام جمع خواهد شد.

 تا اینجایش مسئله‌ای نیست. از اینجا به بعد، ما یك مطلبی به اجمال و بعد گفتم تفصیلش را بعدا خدمت رفقا عرض می‌كنم، آن این است كه آیا آن حقیقت واحده‌ای كه نقطه جمع بین كثرات هست، و آن موجب وحدت بین متخالفات و متمایزات هست، خود همان نقطه واحده، آن چه خواهد بود و آن چیست؟ آن نقطه واحده یك حقیقت واحدی است كه هیچ‌گونه امتیاز و افتراق و اختلاف در خود ذات او وجود ندارد، این است قضیه؟! پس وقتی كه اینطور هست این همه اختلافات و این تمایزات از كجا سرچشمه می‌گیرد؟! پس اگر قرار بشود آن حقیقت واحده یك واقعیت باشد كه آن واقعیت همان عینیت خارجی باشد، آن عینیت خارجی همانطوری كه گفتیم بدون تشخص معنا ندارد و شیئی كه متشخص است یعنی به مرتبه فعلیت رسیده، پس بنا بر این، این اختلافات از كجا آمده؟ این تمایز بین شواكل از كجا آمده؟ این اختلاف بین ذوات و نفوس از كجا آمده؟ در حالتی كه این‌ها نمی‌تواند سایر علل و اسباب در این قضیه تاثیر داشته باشد. این‌جا آن مَفرَق طرق، بین تصور ذهنی ما از مطلب مطرح شده جناب افلاطون خواهد بود كه ان‌شاءالله برای فردا.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد